

پیتر ولکاس

مهر تأییدی بر هنر و زندگی

جان با لیستری
ترجمه بنفشه قاسمی

پیتر ولکاس ابتدا سفال و سپس ما را تحت تأثیر هنر خویش قرار داده است. او در سراسر زندگی سفر کرده و با تجارب گذشته و با حس کنجکاوی اش طرح‌های احتمالی آینده را به وجود آورده است. واقع‌گراهای قرن ۱۹، بر این باور بودند که ما، حاصل وراثت و محیط هستیم. امیل زولا اظهار می‌دارد: من یک هنرمندم. من برای یک زندگی عاری از غوغا اینجا هستم، و پیتر ولکاس نیز این‌گونه بود.

«ولکاس» متهورانه زندگی کرد، با احساسی صادقانه، احترام و صداقت زیست. ما حاصل دستاوردها و نگاه متحول‌کننده آثارش در موزه‌ها و کلکسیون‌های سراسر جهان بر جای خواهد ماند و دانشجویان بی‌شماری پیرامون آنها مطالعه خواهند نمود. تأثیر مستقیمی که وی بر آن دسته از آثاری که بخشی از زندگی او را تشکیل می‌دهند، شیوه‌ای که او بر آنها تأثیر گذاشته است و آثاری که آنها بر جای می‌گذارند و در آینده نیز خواهند گذاشت نیز بی‌اهمیت نیست. ولکاس پدر جنبشی بود که کماکان در مرحله طفولیت به سر می‌برد، جنبشی که در حال ترسیم شدن است. تاریخچه آن در آثار و شواهدی که او از آنها الهام گرفته است، همچنان رو به پیشرفت است.

از سال ۱۹۹۹، فرصت همکاری با ولکاس را پیدا نمودم. به او در ساختن ۱۶ کار اصلی اش کمک کردم که بلندی یکی از آنها بیش از ۲/۱ متر بود. همچنین در ساختن تعدادی بشقاب و نیز یک سطل یخ عظیم به نام «گودی» یا یکدیگر همکاری داشتیم. در خلال این همکاری نزدیک به ۶ ماه از صبح تا شب با یکدیگر کار می‌کردیم. من روزهای اخیر را با وی سپری نمودم و به

همین دلیل است که این مقاله را درباره‌ی این مرد افسانه‌ای و فرآیندهای خلاقش نوشته‌ام. در سال ۱۹۸۴، برای اولین بار با آثار پیترو ولکان برخورد کردم. برای یکی از استادانم از «مؤسسه هنر کانزاس سیتی» به یک گالری هنری در شیکاگو آثار هنری می‌فرستادم. در این نمایشگاه، یکی از کارهای ولکاس که دو قطعه‌ی آجری نام داشت، نیز وجود داشت. سر شب با یاد آن می‌خوابیدم همه راه‌ها، بام‌ها، حرکت‌ها و لحظه‌های آن قطعه‌ی فوق‌العاده را دنبال کردم. این اولین تجربه‌ی هنری من بود، نخستین بار بود که به قدرت یک مجسمه پی می‌بردم. از خود پرسیدم فردی که چنین قطعه‌ای را به وجود می‌آورد، چگونه فردی است؟ هیجده سال گذشت و من کماکان در پی یافتن شخصیت وی می‌باشم. من ولکاس را در سال ۱۹۹۰ در منزلش ملاقات کردم. بعد هم سه قطعه‌ی کوره‌ای و بشقاب‌های متعدد در نمایشگاه من در «دنور»، ملاقات‌ها و روابط تدریجی دیگر. فرصتی هم یافته بودم تا با هنرمند دیگری به نام جون کانکو رابطه‌ی دوستی برقرار کنم و بعدها نیز در سال ۱۹۹۸، یک تلفن از جانب او زندگی مرا متحول ساخت. او به من تلفن زد و گفت که پیترو ولکاس وی را به استودیوی اماها، نبراسکا برای ساختن چند کار جدید، دعوت کرده است و به این ترتیب من با یکی از کسانی که با وی همکاری می‌کرد، آشنا شدم. بلافاصله به او جواب مثبت دادم و پیشنهاد کردم تا او هبوی یعنی جایی که من در دانشگاه ایالتی بولینگ گرین آن تدریس می‌کردم، کارگاه مشترکی داشته باشیم تا به این ترتیب با کارهای یکدیگر از نزدیک آشنا شویم. کارگاه بولینگ گرین در سال ۱۹۹۹، ایجاد شد و پروژه‌ی اوهاها نیز متعاقب آن در تابستان در استودیوی کانکو برگزار گردید.

این سلسله اتفاقات، برایم بسیار باور نکردنی بود. همه چیز دست به دست هم داد تا ما بتوانیم با هم کار کنیم. به ندرت پیش می‌آمد که در مورد محل فرستادن اثری، با هم صحبتی داشته باشیم. تصمیم‌گیری‌های زیباشناختی به عهده‌ی «ولکاس» بود و من تلاش می‌کردم تا مکان‌هایی را که او می‌توانست کارهایش را بفرستد، را مشخص نمایم. می‌خواستم تا آنجا که در توان دارم، او را حمایت کنم. همه‌ی آثاری که با هم می‌ساختیم، سیر مشابهی را طی می‌کردند. بعضی از قسمت‌ها را روی چرخ می‌ریختیم. بشقاب‌ها، استوانه‌ها، لوله‌های نازک و همه‌ی مواد خامی که برای انجام فرآیند نیاز بود.

من به این نتیجه رسیده بودم که فرآیندهای خلاق ولکاس کاملاً متمایز از توصیفاتی است که پیش از این در هنرهای تاریخی مطرح می‌شد. به عنوان مثال نویسنده‌ها به تأکید بیش از حد بر روی نویسندگان متهاجم علاقه نشان می‌دهند و در کارشان خود را مقید به روش خاصی نمی‌کنند. هنگامی که سفال را لمس می‌کرد، این تنها تهور بود که او از خود نشان می‌داد و نشانی از خودپرستی در آن وجود نداشت. با موادی که کار می‌کرد، کاملاً آشنایی داشت و می‌دانست که چگونه باید با آنها کار کرد و آنها را مورد استفاده قرار داد. من متوجه شدم زمانی که با هم کار می‌کردیم، یک سری حرکت‌هایی اتفاق می‌افتاد که روند کار را کند می‌کرد. حرکتی آرام، آنقدر آرام که کسی حتی فکرش را هم نمی‌کند. به محض این که ولکاس دست به کار می‌شد و سفال را لمس می‌کرد، خلاقیت، پاسخ به زمان و آگاهی از تجارب گذشته نیز آغاز می‌شد، اما همچنان پیش می‌رفت. به یاد ندارم که برای کاری دوبار تصمیم گرفته باشد، با دقت و هشیاری، به تمام نقاط یک قطعه می‌پرداخت و مدام خود را با آنچه که برای سفال روی می‌داد، هماهنگ می‌

ساخت. در طول مدت خلق یک اثر، او یک نوع سیرایی می‌رسید به نظر می‌رسید که سفال و بدن او همیشه، همزمان با هم نیاز به استراحت پیدا می‌کردند.

بعد از کار، زمانی که ذهنش فرصتی برای تحلیل آن اثر می‌یافت، درباره این موضوع که فردا این اثر باید به کجا برود، فکر می‌کرد. اغلب صبح‌ها، به هنگام صرف قهوه درباره خواب‌هایی که در سراسر شب برای یک اثر دیده بود، با من صحبت می‌کرد و می‌گفت که می‌دانم که با آن قطعه گردن ما نند چه باید بکنم. پس از یک روز کاری در استودیوی جون کانکو به آپارتمان می‌رفتیم، فنجان قهوه، می‌نوشیدیم و فیلم ویدئویی کار آن روز را تماشا می‌کردیم.

گویی یک مربی بود که بازنگری فیلم مسابقه، برایش جالب‌تر می‌نمود. در حین تماشای فیلم، به نکاتی پی می‌برد که در هنگام انجام کار به آنها توجه نکرده بود و این برای او (و همینطور من) بسیار جالب بود که چشمان دوربین بیش از چشمان او، قادر به ضبط اطلاعات مختلف است و همه چیز را همزمان مشاهده می‌کند.

در تمام مدتی که با یکدیگر کار می‌کردیم، همیشه از غور و شور و هیجان اعتقادات معنوی که او بر روی هر کدام از کارها بر خلاف تصمیمات شغلی و فعالیت‌های اجتماعی روزانه که برایش بی‌تفاوت بود، نشان می‌داد، متحیر بودم. در طول این دوره، هیچ‌گاه هیچ‌کدام از کارهایش را در نیمه کار رها نکرد و یا آن را خراب نمود. آثار او در طی سه سال آخر زندگیش کمتر از پدیده نبود. علاوه بر این، حداقل یک بار یا بیشتر قطعاتی را که من در ساختن آنها به وی کمک نموده بودم را به همراه پتر کالاس در نیوجرسی به معرض نمایش گذاشت. همچنین آثار متعدد دیگر با همکاری کانراد اشتایدر و سام هاروی در آلفرد خلق کرده بود. علی‌رغم انرژی و صبر و تحملی که در طول این دوره برای خلق آثارش صرف می‌کرد، فعالیت جسمی و ذهنی وی بسیار حیرت‌آور بود.

مهم‌ترین مسأله‌ای که به هنگام شروع ساختن یک اثر در ذهن «ولکاس» بود، این بود که آن قطعه را تا به حال نساخته باشد و من به او ایمان داشتم. او به حدی در هنرش که از زندگی نشأت می‌گرفت، پخته شده بود یکی از ویژگی‌های هنرمندان این است که هر چیزی را که در اطرافشان وجود دارد، مشاهده می‌نمایند و ولکاس نیز از این ویژگی مستثنی نبود، اگر چه همیشه یک پله جلوتر از دیگران بود: او زندگی را در دست‌های خود داشت، اتاقی را عاشقانه و عارفانه روشن می‌ساخت. برای اشخاص صمیمی و صادق، گرما ساطع می‌کرد، هر کس و هر چیزی را که برای او احترام قائل بود، صمیمانه دوست می‌داشت.

ولکاس به موقعیت خودش به عنوان یک هنرمند، کاملاً واقف بود. می‌دانست که واجد جذبه‌ای است که مردم را به سوی خود می‌کشاند. این برای صمیمی‌ترین دوست او رودی آنتیو یک سفر پنجاه ساله بود. برای جون کانکو از ۳۸ سال پیش و با آمدن کانکو به امریکا آغاز گردید. شاگردان من هم آخرین بار در بولینگ گرین وی را ملاقات نمودند.

جان کیچ نویسنده ده قانون و نماد برای دانشجویان و استادان و افراد دیگر می‌باشد. ولکاس دو قانون آخر را خودش به من آموخت:

شماره ۹: تا جایی که برایت مقدور است، خوشحال باش، از خودت لذت ببر و این زمان بعد از تفکر به وجود می‌آید. شماره ۱۰: ما همه قوانین را زیر پا می‌گذاریم، و چگونه این کار را انجام



می‌دهیم؟ با ترک اتاق به هزار دلیل مختلف او احساس می‌کرد که ماهیت همه چیز پیش رویش است و در کارش آنها را به کار می‌گرفت. او همه لحظات زندگی از لحظات پر محتوا تا لحظه-های پوچ، را می‌بلعید. با آن زندگی می‌کرد، آنها را تحلیل می‌کرد و سپس اجازه می‌داد تا از زندگی خارج شوند. من همیشه در جست و جوی راز او بودم، تا ببینم آیا حقه‌ای در کار اوست، اما هیچ حقه‌ای در کار نبود. یک درخشش، بی‌پروایی و سخت‌سری خاصی بود. جان بالیستری یک هنرمند سرمایه‌گر و از استادان دانشگاه بولینگ‌گرین ایالت اوهایو در امریکا است. پیترو و لکاس در شانزدهم فوریه سال ۲۰۰۲، دارفانی را وداع گفت.

ادوارد آبی

نویسنده: شارون براون

مقالات و رمان‌های ادوارد آبی موقعیت او را به عنوان رهبر طرفداران محیط زیست امریکا در اواخر دهه ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰، کاملاً حفظ کرده بود. دیدگاه غیر سنتی او، شیوه زندگی افراطی او، و زبان انقلابی‌اش، فرقه‌ای را به وجود آورده بود که پیروان آن به توسط کتاب‌های آبی دیدگاه‌های فیلسوفانه‌ای پیدا کرده بودند. او نویسنده ۲۱ اثر بلند، مقالات مجله‌های بسیار و مقدمات کتاب‌های متعددی می‌باشد. همه آثار آبی به جز اولین رمانش، تا اواخر قرن بیستم، مرتباً زیر چاپ بوده است و همین مشهوریت دائمی وی را موجب گردیده است. نوشته‌های او حس خواننده را برای حمایت از محیط زیست در سراسر امریکا برمی‌انگیخت.

پدر آبی کشاورز و مادرش آموزگار بود. او در مزرعه کوچکی در کوه‌های آبالاچ در پنسیلوانیا بزرگ شد. در سن ۱۸ سالگی به خدمت ارتش درآمد و سپس در سال ۱۹۴۶، به غرب رفت و عاشق طبیعت گسترده آریزونا، نیومکزیکو و آتاه گردید. او فلسفه و زبان انگلیسی را در دانشگاه‌های نیو مکزیکو و ادینبورگ فراگرفت و با درجه فوق‌لیسانس فارغ‌التحصیل شده و کار نویسندگی را دنبال کرد. اولین رمانش موفقیت چندانی نیافت، اما در سال ۱۹۶۲، کتاب دومش با نام کابوی شجاع (۱۹۸۵) را نوشت که از روی آن فیلمی با عنوان تنه‌ایان شجاع هستند ساخته شد. از سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۱، برای حفظ موقعیت خودش و لذت بردن از طبیعت آرام، برای موسسه جنگل‌ها و موسسه پارک ملی شروع به کار کرد. این تجربه‌های اولیه جزوه کتاب الماس صحرا بود، کتابی که او را به موقعیت چشمگیری در زمینه جنبش‌های محیط زیست رسانید.

الماس صحرا و بیشتر آثار بعدی آبی، حمله به دولت امریکا به خاطر سیاست‌های محیط‌زیست به هنگام تخریب زیبایی طبیعت جنوب غرب امریکا بود. آبی در جنبش‌های محیط‌زیست با نام مرد جوان خشمگین شناخته شده بود، یک افراطی که ماجراجویی‌اش، تحقق یافتن آنچه را نشان می‌داد که فردی با محافظت از طبیعت، به آن نائل می‌شود. در سال ۱۹۷۵، آبی کتاب